

## تاریخ فلسفه جمع‌بندی انقلاب اوکام، ۲۸، نوشته‌ی دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

خب، اول از همه، در مورد اوکام. ما تاکنون دو کار با اوکام انجام داده‌ایم، فقط برای اینکه متوجه شویم چه کاری انجام داده‌ایم. روز دوشنبه، من به طور خلاصه اوکام را به عنوان نوعی نومیالیست افراطی معرفی کردم که نظریه کلاسیک کلیات منتقل شده از افلاطون و ارسطو را رد می‌کند و توسط افرادی مانند آکویناس به شیوه‌ای خداپورانه توسعه یافته است.

روز چهارشنبه، وقتی دالاس ویلارد از دانشگاه کالیفرنیا جنوبی با ما بود، او تفکر اوکام را به تفصیل شرح داد. و فکر می‌کنم احتمالاً تصویر تا حدودی شروع به شکل‌گیری کرد و شاید بخواهید در بحث به آن پردازید. اما کاری که اکنون می‌خواهم انجام دهم این است که این موارد را کنار هم بگذارم و به تمایزی که هنگام معرفی مسائل فلسفه قرون وسطی با آن شروع کردیم، یعنی تمایز بین نظریه واقع‌گرایانه کلیات، دیدگاه مفهوم‌گرایانه آبلارد، دیدگاه نام‌گرایانه روزالیند و خود اوکام، بازگردم.

شاید متوجه شده باشید که روز چهارشنبه، ویلارد اظهار داشت که اوکام در این آرایه به مفهوم‌گرایی آبلارد نزدیک‌تر است، در حالی که من روز دوشنبه اظهار داشتم که او به نام‌گرایی روزالیند نزدیک‌تر است. چرا وقتی ما در مورد یک شخص و یک ماده صحبت می‌کنیم، این اختلاف نظر وجود دارد؟ و فکر می‌کنم پاسخ واقعاً در این نمودار تفاوت‌هایی است که اینجا دارید. سه سوال در مورد کلیات را از هم متمایز کنید. سوالاتی که در ادبیات اغلب با توجه به رابطه‌شان با جزئیات، با آن چیز خاص بیان می‌شوند.

نژاد، آیا کلیات قبل از جزئیات، یعنی پیش از جزئیات، وجود دارند؟ آیا کلیات در جزئیات، یعنی در جزئیات وجود دارند؟ و آیا کلیات، به تعبیری، بعد از جزئیات، یعنی بعد از جزئیات، وجود دارند؟ و واضح است که مورد اول مربوط به کلیات به عنوان مثال‌هایی در ذهن خداست. این دیدگاه که مقام متعالی ابدی صورت‌انظوری که افلاطون فکر می‌کرد، قلمرو مستقلی از موجودات ابدی نیست، بلکه، همانطور که آموزه لوگوس که به لحاظ فلسفی توسعه یافته است، به این امر می‌پردازد که کلیات ایده‌هایی در ذهن خدا هستند که مطابق با آنها، او حکمت الهی تدبیر ابدی، یعنی این اصول کهن‌الگویی را خلق می‌کند.

به عبارت دیگر، ایده‌های خداوند ایده‌هایی هستند که بر طبقات کلی اطلاق می‌شوند. ماهیت نوع، ماهیت جنس، ماهیت انواع کلی خاصی از ویژگی‌ها و روابط، مانند برابری و غیره. بنابراین، علم خداوند، علم به نمونه‌های کلی است.

حال، به طور واضح، واقع‌گرایی آگوستین، بوناونتورا، آکویناس و غیره، قطعاً به این سوال پاسخ مثبت می‌دهد. و آنها آن نوع از الگوگرایی آگوستینی را، همانطور که ما آن را می‌نامیم، حفظ می‌کنند. در پاسخ به این سوال، آبلارد مفهوم‌گرا نیز می‌گوید بلکه.

خداوند برای انواع چیزهای جهان‌شمول، نمونه‌های مشخصی دارد. اما اختلاف نظر اوکام و آبلارد در همین نکته است. چرا؟ زیرا در حالی که آبلارد می‌گوید بله، روزالیند می‌گوید نه، و در واقع، اوکام می‌گوید نه.

اگرچه اوکام در مورد ایده‌های خدا، اینکه خدا چگونه مخلوقاتش را می‌شناسد، سؤال می‌کند، می‌بینید؟ و پاسخ این است که ایده‌های خدا ایده‌های کلی نیستند، بلکه ایده‌های جزئی هستند. آنها آرکی‌تایپ‌های ابدی در ذهن خدا نیستند.

اینها ایده‌هایی هستند که خدا آنها را خلق کرده است. اینها ایده‌هایی هستند که او مطرح کرده است. خدا اراده کرده که به این چیز خاص، به آن چیز خاص فکر کند.

عجیب است، هرچند ممکن است داوود به زودی چنین شود، اما خدا اراده کرده که او را، همانطور که می‌بینید، به عنوان یک ایده، ابتدا در ذهن خود تصور کند. ایده‌هایی از جزئیات را او خواهد ساخت، و من گفتم اراده می‌کند تا اینکه بگویم ممکن است تا بر اراده‌گرایی تأکید کنم، اینکه او اراده می‌کند بسازد یا نخواهد بسازد. بنابراین، خدا ایده‌هایی از انواع جزئیات دارد که برخی از آنها را خلق می‌کند، برخی را نه

گذشته از همه اینها، خدا می‌تواند کاملاً در مورد دختر من نظر خوبی داشته باشد، با این تفاوت که من دختر ندارم. من پسر دارم. همانطور که می‌بینید، او اراده کرده که چنین چیزی نیافریده است.

اما خدا می‌تواند به چنین چیزهایی با اصطلاحات خاص فکر کند. من فقط می‌توانم این کار را بسیار تخیلی یا غیرتخیلی، بسته به مورد، انجام دهم. بنابراین، در مورد سوال اول، می‌خواستم بگویم که او کاملاً یک فردگرا است.

او با بقیه فرق دارد. من قصد نداشتم از عبارت «فردگرا» برای جناس استفاده کنم. بالاخره او به یک معنای دیگر هم فردگرا است.

حالا، آیا فرم‌ها، اصول جهانی، واقعاً در درون جزئیات وجود دارند؟ سوال دوم. و واضح است که این را یک واقع‌گرا می‌گوید. به همین دلیل است که او را واقع‌گرا می‌نامند.

و بقیه موافقند، نه. نه. در مورد پسا-رورم چطور؟ آیا مفاهیم جهانی وجود دارند که ما در تفکر خود داشته باشیم؟ ایده‌های جهانی که ما به صورت انتزاعی از تفکر در مورد این خاص، آن خاص یا خاص دیگر داریم؟ با ورود به دوران مدرن، چه چیزی به عنوان ایده‌های کلی انتزاعی نامیده می‌شود؟ آیا چنین ایده‌هایی وجود دارد؟ واقع‌گرا در پاسخ به این سوال می‌گوید بله.

اگر افلاطونی باشد، آنها را از طریق دیالکتیک می‌شناسد. اگر ارسطویی باشد، آنها را از طریق انتزاع شهودی از تجربه یک گونه می‌شناسد. مفهوم گرا می‌گوید، یک دقیقه صبر کن.

ایده‌پرداز می‌گوید بله. نه، یک دقیقه صبر کنید. من اینجا روی ستون اشتباهی کار می‌کنم.

مفهوم گرا می‌گوید بله. مفهوم گرا می‌گوید بله. به همین دلیل است که او را مفهوم گرا می‌نامند.

مفاهیم کلی وجود دارند، اما موجودیت‌های کلی وجود ندارند. و نام‌گرایان به صراحت می‌گویند نه. ما فقط به جزئیات فکر می‌کنیم.

و او کاملاً؟ خب، به نوعی، هم بله و هم خیر. او دوباره یک فردگرا است. می‌بینید، چون طبق نظر او کاملاً، هیچ مفهوم کلی، مفاهیم انتزاعی کلی در ذهن ما وجود ندارد.

اما اصطلاحات جهانی وجود دارد. به همین دلیل است که او را اصطلاح‌گرا می‌نامند. اصطلاح‌گرایان اصطلاحات جهانی

و سوال بزرگ برای اوکام این است که رابطه‌ی اصطلاح کلی با جزئیاتی که بر آنها دلالت دارد چیست؟ و این جایی است که اوکام دو دیدگاه متفاوت داشت. و در گلچین، شما بحثی در مورد موضع اول او و سپس موضع دوم او دارید. به نظر می‌رسد موضع اول از این اصطلاح به عنوان یک ایده صحبت می‌کند.

این یک اصطلاح است به این معنا که نقطه پایانی تفکر ماست. ایده‌ای است که در ذهن دارید. این اصطلاح در تفکر شماست.

شما در مورد آن ایده فکر می‌کنید. اما او اصرار دارد که این یک اصطلاح خاص است. بنابراین، این یک ایده خاص خواهد بود، مانند یک تصویر ذهنی.

بنابراین، اگر از اصطلاح طبیعت انسان استفاده کنید، شما به طبیعت انسان به عنوان یک نمونه خاص از انسان فکر می‌کنید. حال، او کاملاً از این موضوع راضی نیست.

و او موضع خود را تغییر می‌دهد. او از این راضی نیست، زیرا به نظر می‌رسد که این ایده، نوعی موجودیت بین ذهن و شیء است. و او به دنبال ارجاع مستقیم‌تری است.

بنابراین او به این سمت می‌رود که این اصطلاح را به عنوان یک عمل ذهنی در نظر بگیرد، نه یک ایده. این عملی است که فرد به وسیله آن اشاره می‌کند، متوجه هستید؟ من از کلمه انسان استفاده می‌کنم و به هر تام، دیک، و هری، مری، جین، سالی که وجود دارد اشاره دارد، متوجه هستید؟ این یک اصطلاح خاص است که در عمل تفکر با ارجاع جهانی استفاده می‌شود، باشه؟ یک اصطلاح خاص که با ارجاع جهانی استفاده می‌شود. حالا، یک توضیحی که باید در مورد آن بدهم مربوط به اصطلاحات قصد اولیه و ثانویه است.

و من این را مطرح کردم چون ویلارد از قصد ثانویه، ایده‌های قصد ثانویه، صحبت کرده بود. اما آنچه اوکام در ذهن دارد، مفهومی از قصد یا نیت‌مندی است، شبیه به آنچه دونس اسکاتس ابتدا مطرح کرد. یادتان هست دفعه قبل به آن اشاره کردیم.

به عنوان یک اراده‌گرا، عمل دانستن را ارادی می‌دانست. می‌بینی، فکر کردن به چیزی نیاز به یک عمل ارادی دارد؟ یک عمل ارادی که به وسیله آن به آن اشاره می‌کنید، منظورت چیست؟ قصد و نیت. حال، آنچه در اوکام دارید، توسعه آن است، به طوری که قصد اولیه در دانستن، اشاره به شیء خاص است.

این نیت اولیه است، اشاره به شیء خاص. شما چه می‌دانید؟ خب، من فلان و فلان و فلان و فلان و فلان را می‌دانم، اشیاء خاص. اما البته، در دانستن، یک عامل ثانویه نیز در ذهن وجود دارد، یعنی اصطلاح.

این به نحوه تفکر شما در مورد آن شیء بستگی دارد. و این یک شیء با قصد ثانویه است. بنابراین من به همسر من از نظر چهره زیبایش فکر می‌کنم.

راستش را بخواهید، این آخر هفته به همسر من به خاطر تولدش فکر می‌کنم. همین الان رفتم کتابفروشی تا برایش کارت تولد بخرم. فهمیدم که برای خانم‌ها کارت تولد ندارند.

فقط برای مادران. من دو کارت تولد همسر را پیدا کردم. یکی از آنها همانی بود که پارسال به او داده بودم.

آن یکی خیلی ساده گفت، برای تولدت، این چند کلمه را به تو می‌دهم. بازش کن. بیا بیرون غذا بخوریم.

و من تصمیم گرفتم که، نه، هیچ کدام از این‌ها. اما من همسرم را با این شرایط در نظر می‌گیرم. خب، این یک مثال دیوانه‌وار است.

اما این واقعیت را نشان می‌دهد که فرد به یک چیز خاص که موضوع اصلی تفکر است، بر اساس این، آن و دیگری فکر می‌کند. بنابراین، مقاصد اولیه و ثانویه وجود دارد. خب، این تصویری است که به نظر من جایگاه اوکام را در رابطه با قرون وسطی روشن می‌کند.

و شما کم‌کم شاهد انقلابی می‌شوید که در اینجا رخ داده است. بگذارید اینطور بگویم: به طور واضح، اوکام به سمت تجربه‌گرایی محض حرکت می‌کند، که می‌گوید ما فقط می‌توانیم با جزئیاتی که تجربه می‌کنیم، سر و کار داشته باشیم.

دوم، او با جهان‌بینی قرون وسطایی با غایت‌شناسی آن، دیدگاهش در مورد علل صوری و غایی، همه چیز در خلقت، و با جهت‌گیری طبیعت، در حال گسست است. او با این [دیدگاه] در حال گسست است و صرفاً با یک جهان‌بینی مکانیکی مطابق با علم مکانیکی قرن‌های ۱۷ و ۱۸، صرفاً ماده و علل مؤثر، نیروها، باقی خواهد ماند. او در مورد ایده‌های انتزاعی و اصول جهانی، تا حدودی شکاک است.

و این شک و تردید کاملاً مسری است. او هیچ مبنایی، هیچ مبنای متافیزیکی، برای نظم عینی چیزها در خلقت، یعنی سلسله مراتب هستی، نمی‌بیند. هیچ مبنای متافیزیکی برای آن وجود ندارد.

چیزها همان چیزی هستند که هستند، و نحوه ارتباطشان، نحوه وجودشان، صرفاً به این دلیل است که خدا چنین خواسته است. همه چیز مشروط است. و به دلیل مشروط بودن خلقت و نظم خلقت، هیچ اخلاق مبتنی بر قانون طبیعی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

و ما به نوعی رویکرد اراده‌گرایانه برمی‌گردیم که در آن آنچه خوب است، آنچه درست است، به ذات ذاتی چیزها بر اساس جایگاهشان در سلسله مراتب بستگی ندارد، بلکه به شیوه‌ی مشروطی که خدا آنها را ساخته و بر این اساس، به یک فرمان الهی که بر آن استوار است، بستگی دارد. بنابراین تأکید او بر فرمان کتاب مقدس، هر چه که باشد، در رابطه با چیزهای خاص. و فراتر از آن، او صرفاً به چیزی که آن را عقل درست می‌نامد، متوسل می‌شود.

عقل درست، تأمل ما در مورد تجربه‌مان از رویدادهای تصادفی خلقت است. بنابراین، این صرفاً روش تجربی ما برای دیدن چیزی است که در این نوع خلقت تصادفی بهترین به نظر می‌رسد، نوعی رویکرد پیامدگرایانه. بله؟ تفاوت بین عقل درست و قانون طبیعی چیست؟ بله، خب، قانون طبیعی، تفاوت آن با قانون طبیعی این است که یک مبنای متافیزیکی وجود دارد.

اما به نظر می‌رسد که اوکام باید نوعی هستی‌شناسی داشته باشد، زیرا آنچه او می‌گوید، نوعی درک از ماهیت هستی را پیش‌فرض می‌گیرد. بله. تفاوت بین ممکن و ضروری را درک کنید.

می‌بینید، نظریه قانون طبیعی در آکویناس بر اساس ماهیت ضروری کل سلسله مراتب هستی بنا شده است که در آن هیچ شکافی بین سطوح هستی وجود ندارد، بلکه همه چیز به صورت جداگانه و در وحدت به هم پیوسته خود به سمت خیر و صلاح در حرکت است. اوکام نمی‌تواند این را بگوید. تنها چیزی که اوکام می‌تواند بگوید این است که خدا جهان را به شکلی که هست ساخته تا آنچه را که او به آن می‌گوید انجام دهد.

خواهید دید. و بنابراین، با قانون طبیعی، هیچ تغییری در تعهد اخلاقی نمی‌تواند وجود داشته باشد. با دلیل درست، می‌توان شرایط را تغییر داد.

بله، او دارد در را به روی فایده‌گرایی باز می‌کند. و فکر می‌کنم وقتی ویلارد چهارشنبه اینجا بود، کسی این را مطرح کرد.

تو. من صدا را از آنجا شنیدم. نمی‌توانستم ببینم چه کسی بود.

بله، فکر می‌کنم در این مورد کاملاً حق با شماست. این دری را به روی ما باز می‌کند. و اوکام و اسکاتس هر دو در مورد احتمالات مشابهی بحث کردند، یعنی اینکه به طور سنتی ده فرمان به عنوان نمونه‌ای از قانون طبیعی در نظر گرفته شده‌اند، زیرا ریشه در طبیعت اشیا دارند.

اوکام هفت مورد آخر را که مربوط به احتمال خلقت است، قابل تغییر می‌داند. می‌بینید، چطور خدا می‌تواند، به ابراهیم بگوید پسرش اسحاق را قربانی کند، به هوشع بگوید با یک فاحشه ازدواج کند و غیره؟ خب خدای خداست، اینطور نیست؟ اساس اخلاق چیزی جز آنچه خدا به شما می‌گوید نیست؟ بنابراین همه چیز را باز می‌گذارد. اگرچه انتظار نمی‌رود که اوضاع به این سرعت تغییر کند.

او یک اخلاق‌گرای موقعیتی مانند جوزف فلچر، که هفته پیش درگذشت، نیست، آن اخلاق‌گرای موقعیتی قدیمی. من در مورد نیت ثانویه اوکام سوالی دارم. بله.

و شما مثالی زدید که می‌توانید همسران را از نظر چهره زیبایش یا هر چیز دیگری تصور کنید. به نظر می‌رسد که با استفاده از این نوع اصطلاحات، تلویحاً گفته می‌شود که برای به کار بردن آن اصطلاح، باید نوعی مفهوم یا شکل از زیبایی داشته باشید. بله.

می‌بینید، او نمی‌گوید که ما ایده‌ای نداریم. او می‌گوید چیزی که ارجاع جهانی دارد، اصطلاح است. می‌بینید، حالا، اگر اصطلاح همان عمل ارجاع باشد، وقتی من در مورد یک دسته از چیزها صحبت می‌کنم، دانشجویان ویدون، عمل ارجاع به همه دانشجویان ویدون است، متوجه هستید؟ و این اصطلاح است که آن ارجاع جهانی را دارد، یک اصطلاح خاص با یک ارجاع جهانی.

حالا، همزمان، شما ایده‌هایی هم خواهید داشت. و یک قصد ثانویه هم وجود دارد. اما قصد اولیه، قصد دسته‌ای از جزئیات است وقتی که از اصطلاحات کلی استفاده می‌کنید.

من می‌توانم بفهمم وقتی می‌گویید از گروهی از اصطلاحات مانند یک طبقه، یک واحد استفاده کنید، زیرا همه اینها ملموس هستند. با این حال، وقتی از مفاهیمی مانند زیبایی، عدالت و این چیزها استفاده می‌کنید، اگرچه می‌توانم بفهمم که چگونه می‌توانید آنها را در یک گروه کامل ترسیم کنید، به نظر می‌رسد که آنها باید نوعی روش، چیزی فراتر از کلیت داشته باشند. بله، می‌بینید، وقتی به زیبایی اشاره می‌کنم، که مانند یک ایده کلی انتزاعی به نظر می‌رسد، اوکام می‌گوید که من از این کلمه با اشاره به تعداد زیادی چیزهای خاص استفاده می‌کنم.

و اگر از من بپرسید، بعضی از آنها را برایتان نام می‌برم. چهره همسرم چیست؟ نقاشی مونه یکی دیگر است. پیکاسوی شیکاگو سومی است.

آره، من واقعاً فکر می‌کنم اون زیباست، پیکاسوی شیکاگو. من عجیبم؟ خب، خیلی خب، مثال‌های من می‌بینی؟ بنابراین من از این کلمه در مورد چیزها استفاده می‌کنم.

این روشی است که او آن را بیان می‌کند. آیا او می‌گوید که این برای هر فرد متفاوت است؟ یا اینکه می‌گوید راهی وجود دارد که بگوییم یک مونه از یک مونه بهتر به نظر می‌رسد؟ خب، اگر هیچ کلیت واقعی وجود نداشته باشد، پس طبقه‌بندی چیزها به این بستگی دارد که چه کسی این کار را انجام می‌دهد. بله، بله، این روشی است که چیزها کار می‌کنند.

و من نمی‌دانم که او این‌طور بیان می‌کند یا نه، اما در فرآیند یادگیری زبان، ما در ابتدا بین اسامی خاص و اسم‌های عمومی، اسم‌های عام، تمایزی قائل نمی‌شویم. برای یک کودک خردسال که در حال یادگیری صحبت کردن است، معمول است که از زنان دیگر به عنوان مامان‌های دیگر، یا از مردان دیگر به عنوان باباهای دیگر، یا هر چیز دیگری، صحبت کند؟ و به تدریج، تشخیص داده می‌شود که یک اصطلاح خاص یا یک مرجع واحد دارد یا یک طبقه کامل از ارجاعات. بله، آقا؟ چطور این‌طور است، چطور می‌توانید توضیح دهید که این اصطلاح برای گروهی از طبقات کامل چیزها، یک طبقه برای دسته‌ای از افراد مختلف است که همه افراد هستند، یکسان است؟ به طور مشابه، این واقعیت که زبان یک پدیده اجتماعی است.

حالا، اگر دوست داشته باشید می‌توانید یک زبان خصوصی برای خودتان ایجاد کنید. و اغلب، افرادی که با هم صمیمی هستند، زبان خصوصی خودشان را ایجاد می‌کنند. می‌دانید، آنها کلماتی می‌سازند که نوعی روش خصوصی برای مکالمه آنهاست.

اما اساساً، زبان تابعی از یک اجتماع، یک جامعه است. و فکر می‌کنم دکتر وود در مورد این صحبت کرد، اما من واقعاً نفهمیدم. پس چه چیزی در موناود وجود دارد که مردم تشخیص می‌دهند که می‌توانند همه آنها را به زبان نسبت دهند؟ بله.

خب، حالا می‌بینید، می‌پرسید که نشانه‌های زیبایی چیست؟ و در مثال‌هایی که زدم، چیزی که در ذهن داشتم جذابیت حسی بود که جذاب باشد، می‌بینید، جذابیت حسی که خوشایند باشد. حالا، فکر می‌کنم چیزی فراتر از این باشد. جذابیت حسی ممکن است از نظر رنگ‌ها، یا صداها، یا شکل‌ها باشد.

اصطلاح زیبایی می‌تواند ترکیبی از مجموعه‌ای از ویژگی‌های مختلف باشد. بله. بگذارید فقط به ویژگی‌های جذاب حسی اشاره کنم.

کارل؟ چرا دکتر ویلارد تأکید کرد، من گیج شدم؟ بله. خب، من این‌طور برداشت می‌کنم که این تأکید اینجا بوده که چیزی بین این دو است. و راستش را بخواهید، وقتی این کار را کرد، کمی تعجب کردم، چون در مکالمه، وقتی از قبل به او گفتم که ما بین این دو موضع تمایز قائل شده‌ایم، گفتم، بله، و من فکر می‌کنم موضع دوم راه درست است.

که به نظر من، او کام را به نومی‌نالیسم نزدیک‌تر می‌کند تا به مفهوم‌گرایی. اما به هر دلیلی، او قضیه را برعکس می‌دید. و من فکر می‌کنم استامپف این نوع هم‌ترازی را انجام می‌دهد، این‌طور نیست؟ آیا استامپف است که این کار را می‌کند، یا کس دیگری که من داشتم می‌خواندم؟ خب، در هر صورت.

بسیار خب. ببینید این را رها کنیم و به نوع دوم چیزی که می‌خواهیم در موردش صحبت کنیم، در حین گذار به دوران مدرن، بپردازیم. و برای رسیدن به آن، اجازه دهید به این طرف تخته بیایم و به تصویری برگردم که به تدریج با دنبال کردن تاریخ تفکر غرب ترسیم کرده‌ایم.

به عبارت دیگر، آنچه در طول تاریخ می‌بینیم، سنت‌های جهان‌بینی متنوعی است. سنت‌های جهان‌بینی متنوع. اگر دوست دارید، طبیعت‌گرایی فلسفی، که همه چیز را بر اساس فرآیندهای فیزیکی توضیح می‌دهد.

نوعی ایده‌آلیسم یا وحدت وجود، مانند سنت نئوپلاتونی و خداباوری، چه مسیحی، چه یهودی یا مسلمان. سنت‌های جهان‌بینی متفاوت

و ما متوجه شده‌ایم که چگونه متغیر دیگری که در طول تاریخ برجسته می‌شود، مدل‌های مفهومی برگرفته از علم روز را تغییر می‌دهد. و آنچه که ما تاکنون ردیابی کرده‌ایم، در واقع، صرفاً روشی است که علم یونانی، که توسط علوم افلاطونی فیثاغورثی و ارسطویی با نظریه‌های صورت‌هایشان نشان داده می‌شود، چگونه این علوم یونانی در شکل‌گیری کار فلسفی در تمام این سنت‌ها نقش داشته‌اند. باشه؟ اگرچه، باید اعتراف کرد که در آن برهه، این امر در ایده‌آلیست‌ها و خداباوران بسیار مشهودتر از طبیعت‌گرایان است.

اگر در طبیعت‌گرایی به دنبال یک مرجع هستید، گمان می‌کنم باید یا به دموکریتوس، اپیکوریان یا رواقیان مراجعه کنید. طبیعت‌گرایان نه، رواقیان نوعی پانتئیست طبیعت‌گرا هستند.

خب، حالا، آن نوع ترتیبات در حال فروپاشی است. این یکی از نکات انقلابی در مورد اوکام است. می‌بینید؟

زیرا رد نظریه‌های واقع‌گرایانه در مورد فرم‌ها به معنای گفتن این است که نه، ما نمی‌خواهیم با آن افراد کار کنیم. و یک انقلاب علمی در حال وقوع است. اما این انقلاب ابتدا به صورت فلسفی و از نظر اختلال درونی فلسفه مدرسی که توسط اوکام نمایندگی می‌شود، در حال وقوع است.

و اوکام مربوط به قرن چهاردهم است. در آن زمان شما تنها و تنها آغاز کارهای تجربی را دارید که منجر به علم مکانیکی شد. می‌بینید.

گذشته از همه اینها، نیوتن مربوط به قرن هفدهم است. گالیله مربوط به قرن شانزدهم. اما علاوه بر فروپاشی فلسفی، خود انقلاب علمی هم در حال شکل‌گیری است.

و در استامپف در این مورد نظراتی پیدا خواهید کرد که باید به آنها توجه کنید. نیازی نیست که به طور خاص به آن بپردازیم. فقط دوباره تأکید می‌کنیم که ایده‌های اساسی، ایده ماده در حال حرکت هستند.

و صحبت از ماده در حال حرکت، دو مفهوم دیگر را نیز به ذهن متبادر می‌کند. یکی، مفهوم فضای مطلق. به عبارت دیگر، گستره‌ای یکنواخت از فضا که در همه جهات بی‌نهایت است.

فضای مطلق. که در آن ماده می‌تواند حرکت کند. اما زمان نیز.

یک مدت زمان یکنواخت و بی‌پایان که در آن تغییر در حرکت رخ می‌دهد. بنابراین شما چهار مفهوم کلیدی دارید. ماده، نیروهایی که حرکت را تولید می‌کنند.

فضای مطلق. زمان مطلق. و البته، اگر به مدل یونانی برگردید، این به معنای رد علل صوری و غایی و حفظ فقط علل مادی و مؤثر است.

حالا، مراقب باشید که از این فراتر نروید و نگویند که علم جدید کاملاً تجربی بود. واقعیت این است که آنچه ما قرار است ردیابی کنیم، دو جنبش علمی و فلسفی متفاوت در دوران مدرن است. یکی از آنها اساساً یک سنت تجربی است و دیگری که بیشتر ریاضی‌محور است، بیشتر یک سنت عقل‌گرایانه است.

از دیدگاه معرفت‌شناختی. سنت تجربی با بیکن آغاز می‌شود. فرانسویس بیکن

صدراعظم، نه صدراعظم انگلستان، بلکه یک دولتمرد در دوران الیزابت اول، جیمز اول انگلستان. فرانسیس بیکن. توماس هابز دوران جنگ داخلی انگلستان.

متفکر سیاسی. جان لاک، جورج برکلی و دیوید هیوم. بیکن بود که برای اولین بار روش‌های استقرایی را معرفی کرد.

آن روش‌های استقرایی را تدوین کرد. به جز اینکه، جالب اینجاست که ویلیام اوکامی پیش‌زمینه‌هایی از آنها را تدوین می‌کند و به نظر می‌رسد بیکن به نوعی مدیون آن است. توجه می‌کنید که این اساساً بریتانیایی است.

بیکن، لاک، برکلی، ایرلندی، هیوم، اسکاتلندی. بنابراین من می‌گویم بریتانیایی، نه انگلیسی. بنابراین این گاهی اوقات تجربه‌گرایی بریتانیایی نامیده می‌شود.

از طرف دیگر، دکارت، اسپینوزا و لایبنیتس را دارید. دکارت فرانسوی. اسپینوزا، یک یهودی اسپانیایی ساکن هلند.

لایبنیتس، یک دولتمرد آلمانی ساکن اورلئان فرانسه. و اینها آشکارا اروپایی‌های قاره‌ای هستند، بنابراین گاهی اوقات به عنوان عقل‌گرایی قاره‌ای شناخته می‌شود. خوب، سنت بریتانیایی، همانطور که می‌بینید، تحت تأثیر روش‌های استقرایی بیکن است که آن را پیش می‌برد.

سنت قاره‌ای تحت تأثیر روش‌های ریاضی دکارت است که آن را به راه انداخت. و اتفاقی که می‌افتد این است که وقتی این دو با انواع خاصی از مسائل مواجه می‌شوند، که برخی از آنها توسط ویلارد چهارشنبه شب طرح شد، تلاشی برای کنار هم قرار دادن این دو به شیوه‌ای عجیب توسط ایمانوئل کانت صورت می‌گیرد. نقد عقل محض، ۱۷۸۱.

تاریخ بزرگی است. به طوری که در قرن نوزدهم با دو سنت بسیار متفاوت روبرو می‌شوید. ایده‌آلیسم آلمانی را در افرادی مانند هگل می‌بینید.

و شما پوزیتیویسم بریتانیایی و فرانسوی-آلمانی را در افرادی مانند جان استوارت میل می‌بینید. و در قرن بیستم، خوب، تا حد زیادی ادامه سنت تجربه‌گرایی در فلسفه آنگلو-آمریکایی و تا حد زیادی ادامه سنت قاره‌ای است که هنوز در فلسفه قاره‌ای وجود دارد. توسعه بیشتر از آن آغازها.

حالا، کاری که قرار است در ادامه‌ی این ترم انجام دهیم این است که آن را تا حدود سال ۱۸۰۰ ادامه دهیم. بنابراین، بیکن، هابز، لاک، برکلی و هیوم. آیا گفتیم لاک، برکلی، هیوم؟ اوه.

بیکن و هابز، دکارت، اسپینوزا، لایبنیتس. که تا حدود سال ۱۷۰۰ ادامه دارد. گفتیم ۱۸۰۰؟ اوه، دوباره.

باشه. ۱۷۰۰. ۱۷۰۰.

بنابراین، اولاً، فروپاشی رویکرد مدرسی به مسئله کلیات را در نظر داشته باشید. که منجر به جدایی فلسفه از الهیات شد. توجه کنید که چگونه توماس در تمام طول مسیر، الهیات فلسفی و فلسفه با جهت‌گیری الهیاتی را دنبال می‌کرد.

، به نظر می‌رسد که آن دو اکنون از هم جدا شده‌اند، زیرا دیگر آن متافیزیکی که آنها را به هم پیوند می‌داد وجود ندارد. آن چسب از بین رفته است. و به جای اینکه فلسفه توسط الهیات هدایت شود، آنچه در قرن‌های هفدهم و هجدهم اتفاق خواهد افتاد این است که توسط علم هدایت می‌شود.

روش‌ها، روش‌های علمی هستند. مدلی که آنها استفاده می‌کنند، مدل علمی است. می‌بینید؟ و بنابراین رابطه بین وحی و عقل از بین می‌رود.

و آنچه در عوض دارید یک رابطه است، نه، بلکه برداشتی از عقل است که بر اساس دانش علمی تعریف می‌شود. و آرمان دانش علمی به آرمان مدرن تبدیل می‌شود. با الگوبرداری از انواع علمی دانش

. بسیار خوب. حالا یک یا دو قدم جلوتر برویم. علاوه بر این دو تأثیر، بیاید به غنای رنسانس نیز توجه کنیم.

قرن‌های شانزدهم، پانزدهم و شانزدهم نوعی رنسانس در دانش کلاسیک بودند که ادامه یافت. این رنسانس تا حدودی با کشف مجدد نسخه‌های خطی کلاسیک آغاز شد و به نوبه خود به رنسانس دانش کلاسیک و به نوبه خود به رنسانس انواع مختلف فلسفه کلاسیک انجامید. و به ویژه در رنسانس انگلیس، در رنسانس ایتالیا، افلاطون و نئوپلاتونیسم تأثیرگذار بود.

افلاطون و نوافلاطونی‌گرایی. به طوری که اگرچه افرادی مانند بیکن و هابز و لاک هیچ ارتباطی با قالب‌های افلاطون ندارند، اما همگی از افلاطون تعریف و تمجید می‌کنند. به طوری که اگر در قرون وسطی شاهد نوعی رقابت بین افلاطون و ارسطو بوده‌اید، اکنون ارسطو رو به زوال و افلاطون رو به اوج گرفتن است.

و تضادی که ایجاد می‌شود بیشتر بین تأثیرات نوع افلاطونی و تأثیرات علم تجربی است. و بدیهی است که در اینجا تنش وجود دارد. بنابراین فلسفه رنسانس به معنای افلاطون‌گرایی است.

همچنین به معنای رواقی‌گری است. همچنین به معنای شک‌گرایی است. در میان متون کلاسیکی که دوباره کشف شدند، نوشته‌های سکستوس امپریکوس، شکاک رومی، نیز وجود داشت.

برای مثال، طرح کلی او از پیرونیسم. و بنابراین شک‌گرایی پیرونیستی مسیر جدیدی را در پیش می‌گیرد، و قابل درک است که نه تنها به دلیل کشف مجدد متون، بلکه به این دلیل که با فروپاشی سنتز قرون وسطایی معرفت‌شناسی‌های قدیمی در حال فروپاشی بودند. می‌بینید؟ بله، اگر معرفت‌شناسی تومیستی در مورد انتزاع اشکال از جزئیات و تفکر قیاسی در مورد سلسله مراتب وجود و از این قبیل چیزها باشد، و شما دیگر از اشکال در سلسله مراتب وجود صحبت نمی‌کنید، پس معرفت‌شناسی ارسطویی چه فایده‌ای دارد؟ در هر صورت، همانطور که قبلاً اشاره کردیم، منطق اسکوتوس و اوکام بیشتر به سمت نقد دیالکتیکی دیدگاه‌های دیگران گرایش دارد.

سپس، به سمت توسعه سیستماتیک اثبات‌های قیاسی برای این، آن و دیگری، به روشی که در ارسطو و توماس وجود داشت. و بنابراین، این نه تنها تغییر جهان‌بینی‌ها است، بلکه بحرانی در کل مفهوم عقلانیت و دانش است. و شک‌گرایی یک احتمال طبیعی از آن مقاطع است و می‌خواهم کمی بعد به آن برگردم.

بنابراین رنسانس را در نظر داشته باشید، اما همزمان با رنسانس، اصلاحات پروتستانی را دارید. و این خود داستانی کاملاً جذاب است، رابطه اصلاح‌طلبان پروتستان با فلسفه در زمان خود. و از بین همه اینها، به نظر من جذاب‌ترین، هرچند فکر می‌کنم شاید یکی از اشتباه‌ترین‌ها، مارتین لوتر است.

خیلی جالب است. مارتین لوتر در یک دانشگاه آلمانی در ارفورت توسط نومینالیست‌های پیرو مکتب اوکامیسم تحصیل کرد. او نوشته‌های اوکام را می‌شناخت

و در یک مقطع، نسبتاً زود، او اوکام را استاد عزیزم صدا زد. جالبه، نه؟ او، او هم در مدرسه ارسطو و فیلسوفان مدرسی را خوانده بود، و در سال‌های اولیه تدریسش، مجبور بود اخلاق ارسطو را تدریس کند. از این شغل متنفر بود.

بعدها مرحله‌ای فرا رسید که او طرفدار حذف ارسطو از برنامه درسی دانشگاه، جدا از منطق و بلاغت، بود. مشکل خاصی که او با ارسطو داشت دقیقاً در مورد نظریه کلیات بود. زیرا او یک نومینالیست بود.

چرا او جذب نومینالیسم شد، جدا از این واقعیت که توسط نومینالیست‌ها آموزش دیده بود، که معمولاً دلیل جذب مردم به اشیا است؟ چرا او جذب نومینالیسم شد؟ زیرا او در حسادت اوکام نسبت به حاکمیت خدا سهیم بود. اراده‌گرایی.

اراده‌گرایی. و بنابراین، او نگران فرد در برابر خدا بود. این جوهره اصلی توجیه مارتین لوتر تنها از طریق ایمان است.

فرد، با عمل اراده، درگیر است. اما او همچنین با اوکام در مورد موضوع اراده آزاد اختلاف نظر داشت. و. شاید به دلیل برخی از جانشینان نام‌گرای اوکام که افراطی‌تر بودند.

اغلب، مردم بیشتر از دشمنانشان از دست دوستانشان رنج می‌برند. در نتیجه، اوکام به پلاگیان بودن در الهیاتش متهم شد. همانطور که ممکن است به یاد داشته باشید، پلاگیوس در قرن چهارم، یک راهب بریتانیایی بود که تا حدی بر اراده آزاد تأکید داشت که انکار هرگونه گناه ارثی اولیه که ما را در بند نگه می‌دارد، ضروری می‌دانست.

و معتقد بود که ما کاملاً آزاد هستیم که صرفاً به واسطه تأثیر الگوی مسیح در زندگی و رنج‌هایش از خدا اطاعت کنیم. حال، در آن زمان، در قرن چهارم، قرن پنجم و غیره، آگوستین و دیگران در برابر پلاگیانیسم مقاومت کردند و آن را رد کردند، به طوری که وقتی به لوتر می‌رسید، قطعاً به عنوان یک بدعت شناخته می‌شود و اوکام را به بدعت پلاگیانیسم متهم کرد. حالا، چطور ممکن است؟ خب، نکته جالب همین است.

ببینید، اوکام با توجه به تأکید قرون وسطایی بر تقلید همه مخلوقات از خدا و عشق به خدا، پیشنهاد داده بود که عشق به خدا شرط لازم برای رستگاری است. اما عشق به خدا یک فضیلت است. فضیلت در زبان ارسطویی یک عادت است.

عادت‌هایی که می‌تواند با زندگی تحت حاکمیت عقل شکل بگیرد. خب، اگر اینطور باشد، پس عقل برای عشق ضروری است، که آن هم برای رستگاری ضروری است، پس عقل برای رستگاری ضروری است. انتقاد دیالکتیکی را متوجه شدید؟ اما لطف خدا ما را آزادانه می‌بخشد.

عقل هیچ ربطی به رستگاری ندارد. لطف خدا ما را آماده نمی‌کند تا خدا را به شایستگی دوست داشته باشیم تا رستگاری را به دست آوریم، آنطور که به نظر می‌رسد اوکامیست‌ها می‌گویند. بلکه لطف خدا بخشش رایگان است.

و بنابراین، بر سر مسئله‌ی رستگاری صرفاً از طریق فیض، و توجیه صرفاً از طریق ایمان بود که لوتر تا این حد از اوکامیست‌ها انتقاد کرد. بنابراین رابطه‌ی او با اوکام و اوکامیسم نوعی رابطه‌ی عشق و نفرت، آمیخته

با هم، بود. از جنبه‌ی فلسفی، او آن را دوست داشت اما از افراط‌گرایی‌ای که اراده‌گرایی به دلیل تأثیرش بر توجیه از طریق ایمان به آن دچار شده بود، خوشش نمی‌آمد.

خب، لوتر جالب است، خیلی جالب. جان کالوین یک اثر اولیه درباره سنکای رومی در سنت رواقی نوشته بود. و البته، کالوین وکیل بود و بنابراین خیلی مجذوب فقه رواقی، حقوق طبیعی رواقی بود و وقتی به اخلاق می‌پردازد، از حقوق طبیعی در سنت رواقی صحبت می‌کند.

بنابراین یکی از نکات جالب این است که لوتر، مانند اوکام، قانون طبیعی را در ارتباط با عقل سلیم می‌بیند، در حالی که کالوین، مانند رواقیان، قانون طبیعی را ثابت و تغییرناپذیر در کل جهان می‌داند. زیرا رواقیان مبنای متفاوتی برای نظم اخلاقی داشتند که با مبنای ارسطویی متفاوت بود. اراسموس بیشتر افلاطونی بود.

ملانشتون مانع ارسطوگرایی بود. و بنابراین تصویر نسبتاً جالبی است. اما تزی در مورد تأثیر اصلاحات دینی بر فلسفه وجود دارد که می‌خواهم به طور خاص بر آن تمرکز کنم.

این تزی است که توسط ریچارد پاپکین بسط داده شده است. نوشته‌ی ریچارد پاپکین. در کتابش درباره‌ی شک‌گرایی از اراسموس تا دکارت.

ریچارد پاپکین. گفتم پاپکین؟ گفتم پاپکین. پیتکین؟ نه، درست به نظر نمی‌رسد.

فکر می‌کنم پاپکین درست می‌گوید. متوجه شدم که در یادداشت‌هایم اسم پیتکین را نوشته بودم و گفته بودم پاپکین. و احتمالاً چون می‌دانستم پاپکین درست می‌گوید و پیتکین اشتباه می‌کند، پاپکین را گفتم.

خب، برای سومین بار. بله، ریچارد پاپکین. شک‌گرایی از اراسموس تا دکارت.

و او برای این تز استدلال می‌کند که خلأ معرفت‌شناختی صرفاً یک خلأ باقی‌مانده نبود، بلکه فروپاشی سنتز قرون وسطایی بود. این فروپاشی همچنین با از دست دادن مفسر معتبر در مرجعیت کلیسا به وجود آمد. به عبارت دیگر، اصلاحات پروتستانی، با اصرار بر اینکه تنها کتاب مقدس مرجعیت دارد، مرجعیت کلیسا را چه در تفسیر کتاب مقدس و چه در صحبت در مورد چیزهایی که کتاب مقدس در مورد آنها صحبت نمی‌کند، رد کرد.

و بنابراین، عدم قطعیت در مورد چگونگی شناخت ما ایجاد شد. ترس از هرج و مرج فکری با ایده کشیش شدن مؤمنان وجود داشت، که هر کدام کتاب مقدس را برای خود تفسیر می‌کردند. و بنابراین، مردم فکر می‌کردند که این احتمال واقعی وجود دارد که هرگونه درک یا دانش روشنی از بین برود.

پاپکین ادعا می‌کند که این همان چیزی است که ظهور شک‌گرایی را تشویق کرد. ظهور شک‌گرایی توسط یک فیلسوف فرانسوی به نام مونتنی نشان داده شده است، که ویلارد روز چهارشنبه به طور گذرا از او نام برد، و در آغاز فلسفه دکارت مشهود است، زیرا به یاد دارید که دکارت، در تأملات و گفت‌وگو در مورد روش، تصمیم می‌گیرد با طرح موضع شک‌گرایی آغاز کند. هیچ چیز وجود ندارد که بتوانیم بدون شک بدانیم.

و او وظیفه خود را استدلال برای خروج از شک‌گرایی قرار می‌دهد. حال، اگر شک‌گرایی تهدیدی نیست که بر سر همه آنها سایه افکنده است، چرا این کار را می‌کنند؟ و بنابراین، از این نظر، تغییر روش‌شناختی رادیکالی که با دکارت در فلسفه رخ داد، جایی که به جای شروع با آنچه از قبل به آن اعتقاد دارید و در مورد آن فکر می‌کنید، با هیچ چیز شروع نمی‌کنید و از آن خارج می‌شوید. آن تغییر روش‌شناختی رادیکال، تأثیر شک‌گرایی

به دلیل خلاء فکری ناشی از فروپاشی نه تنها اسکولاستیسم قرون وسطایی، بلکه اقتدار کلیسا در دوران اصلاحات بود.

این یک نوع تز جالب است، و من فکر می‌کنم از نظر چیزهایی که مردم را در آن برهه از تاریخ نگران می‌کرد درست است. بنابراین، ما با این [نظریه] به دوره مدرن پرتاب می‌شویم. و چه چیزی است که برای نجات از این خلأ معرفت‌شناختی وارد عمل می‌شود؟ می‌بینید، نکته جالب همین است.

قرار است دوشنبه آثار فرانسیس بیکن را بخوانی. مگر نه؟ خواهی دید که فرانسیس بیکن از بت‌های خاصی صحبت می‌کند. اصطلاح جالبی است که وقتی از روش‌های نادرست تفکر صحبت می‌کنیم، می‌توان از آن استفاده کرد.

او از بت‌های خاصی صحبت می‌کند که نسبت به آنها تردید دارد. این بت‌ها شامل فلسفه‌های سنتی منتقل شده از گذشته، مشاهدات ساده لوحانه، دیدگاه‌های عامیانه و ایده‌هایی هستند که با سوءاستفاده از زبان القا می‌شوند.

به عبارت دیگر، او همان نوع مسائلی را مطرح می‌کند که شک‌گرایی با آنها سروکار داشت. چگونه قرار است، به قطعیت برسیم؟ و کاری که بیکن انجام می‌دهد، ارائه روش‌هایی است. روش‌هایی برای یادگیری تجربی، استقرایی، جمع‌آوری شواهد و نتیجه‌گیری در مورد علل.

و کاری که بیکن در آرمان‌شهرگرایی الیزابتی خود انجام می‌دهد، تصور یک جامعه آرمان‌شهری باشکوه است. که بر اساس علم جدید تجربی-مکانیکی علل مؤثر ساخته شده است. بلبه چیزهای جذابی هستند.

خب، در همین حال، در قاره اروپا، و این در هر دو مورد حدود سال ۱۶۰۰ میلادی است، دکارت تأملات خود، گفتمان خود در مورد روش را با ترسیم مسئله شکاکانه و سپس ادامه دادن آغاز می‌کند. او چگونه از آن خارج می‌شود؟ روش‌های ریاضی، روش‌های علم قاره‌ای، به ویژه اپتیک، که از هندسه ساده استفاده می‌کنند. روش استدلال هندسی چیست؟ با اصول اولیه خود و سپس اثبات‌هایتان شروع کنید.

و این روش دکارت است. بنابراین شما دو روش جایگزین برای اجتناب از شک‌گرایی پیشنهاد می‌کنید. روش علم تجربی، روش ریاضیات.

چه شیوه‌ی دانشی جایگزین بینش قرون وسطایی برگرفته از الهیات می‌شود تا ذهن فلسفی را هدایت کند؟ در عصر روشنگری، حکم عقل چه خواهد بود، جز حکم روش‌ها و دانش علمی؟ و این، داستان طولانی، همان چیزی است که ذهنیت علمی قرن‌های نوزدهم و بیستم و طبیعت‌گرایی علمی روزگار ما را پدید آورد. من نمی‌خواهم همه چیز را به گردن آخن بیندازم. به شما هم پیشنهاد نمی‌کنم که این کار را بکنید.

نه، او کاملاً اصلاً نمی‌دانست ماجرا به کجا ختم می‌شود. دغدغه‌های او چیز دیگری بود. اما این داستان جذابی است و دفعه‌ی بعد به آن خواهیم پرداخت.